



گفت‌وگو با علی اکبر احمدی، پیر غلامی که بیش از ۶۰ سال سابقه مداحی و روضه خوانی دارد

مدح ائمه گفتن میراث اجدادی ماست

باختری - علی اکبر احمدی، پیر غلامی ساکن محله آزادشهر است که بیش از ۶۰ سال در دستگاه ائمه اطهار (ع)، متقبت و مرثیه خوانی داشته است و هنوز به این سیره که برگرفته از پدر و جد پدری اش است ادامه می‌دهد. یکی دو ساعت قبل از مرثیه سرایی اش در روز تاسوعای حسینی به خانه اش رفتیم و با او هم‌کلام شدیم. پیرمرد هر چند سخت راه می‌رفت اما راضی بود به رضای خدا و هرگاه در بین مصاحبه - که بیشتر گفت‌وگویی خاطر‌ه‌انگیز را تداعی می‌کرد - به یاد و نام غریب دشت کربلا، یاران و خاندان اومی افتاد، بغض می‌کرد و نرمه اشکی بر گونه اش روان می‌شد. توگویی مصاحبه تبدیل می‌شد به مجلس ذکر مصیبت و مصاحبه‌کننده و هم‌مصاحبه‌شونده با هم می‌گریستند. حاجی احمدی از پدر و پدر بزرگش که هر دوازده کویندگان مذهبی بودند می‌گوید و از صفات ستوده برای سخنران و ذاکر اهل بیت. همچنین یادآوری می‌کند که سهم مردم، به خصوص جوانان در برگزاری برنامه‌های مذهبی بیشتر از همه است. اوسال هاست برنامه‌های مذهبی و روضه خوانی را در مسجد رقیه (س) واقع در خیابان امامت ۱۵ برقرار می‌کند.



نسل پرپرکت

«خودتان را معرفی کنید و بگویید از کی و کجا با نوحه سرایی آشنا شدید؟»

علی اکبر احمدی هستم. شغل معماری است و از ذاکران افتخاری اهل بیتم. ۱۲ سالم بود که در حسینه معصوم آبادی ها نوحه ای که مصرع اولش «لیلاز مرگ اکبر گویا خبر ندارد» بود را خواندم. از آن سال تا به امروز که ۶۱ سال می‌گذرد و من کماکان این افتخار را دارم که خواننده دستگاه اهل بیت (ع) باشم.

«انگیزه شما برای مداحی چه بود؟ خانواده هم نقشی در این میان داشتند؟»

پدرم مردی دام‌دار و کشاورز بود که برای اهالی روستایی که در آن زندگی می‌کرد، منبر هم می‌رفت. پدر بزرگم هم ملا محمد شیرازی نام داشت که از واعظان شیراز بود و در سنین میان سالی فوت شد، اما در همان عمر ۴۲ ساله‌شان مورد توجه مردم و حتی حکومتی ها بود و درگیری هایی با مسئولان حکومت پهلوی هم داشت. روزی به او خبر بازداشت شدن دو تا از خواهرزاده هایش را می‌دهند. آن دو نفر برای دفاع از مظلومان، بارابایانی که در آن منطقه زندگی می‌کردند، دعا کرده و سپس بازداشت شده بودند. پدر بزرگم به محل حبس خواهرزاده هایش می‌رود، متصدی که با پدر بزرگم رفاقتی داشته از آمدنش استقبال کرده و پرسیده چرا به اینجا آمدی؟ ملا محمد هم فی‌البداهه شعری می‌خواند: (شکر خدا که سایه سلطان به سر بود / منت خدای را که به ما چون پدر بود / همشیره زاده های من اندر دوازده وفا / پشت و پناه شان حضرت خیر البشر بود / من ذاکر حسین شهیدم در این دیار / گویم غذای

دشمن دین، خون جگر بود) مسئول حکومتی بلافاصله دستور می‌دهد آن دو نفر را آزاد کنند.

«گفتید پدرتان علاوه بر کشاورزی، منبر هم می‌رفتند.»

بله، پدرم هم مردی با خلوص بود. یادم می‌آید که گاهی از کار کشاورزی با همان لباس کار به منبر می‌رفت. در حالی که گاهی تنش خاک آلود و پاهایش گلی بود. یادم می‌آید تا زبان به ثنای امام حسین (ع) باز می‌کرد می‌گفت «مدام مرغ دلم همچونی، نوادارد / به سر هوای گلستان کربلا دارد» دیده های مردم اشک بار می‌شد و صدای سوز و ناله از مجلس بر می‌خاست. پدرم هم روضه می‌خواند و هم پیش از آن درباره عاشورا و علت این اتفاق بزرگ برای مردم توضیح می‌داد. هرچه من و پدرم بلدیم و گفته ایم و می‌گوییم نه از طریق درس خواندن، بلکه سینه به سینه از جدمان به ما رسیده است. البته اجازه بدهید از کربلایی سید علی موسوی که در مکتب او نوحه خوانی آموختم هم یادی کرده باشم. از پدرم شاهد کراماتی هم بودم. شاید باورتان نشود این مرد در نوبتی که باران خیلی باریده بود و احتمال خرابی زمین های کشاورزی داده می‌شد، سر از پنجره بیرون کرد و کلماتی گفت و بلافاصله باران ایستاد. به او گفتم چه گفتید که یک هو باران قطع شد؟ گفت برو خودت یاد بگیر! به یاد دارم زمانی هم باران نیامده بود و منبع های آب محلی خشک شده بود. سه نفری که در آنجا از مداحان و مقدسان محل بودند دست به دعا بردند و باران آمد. باز هم یادم می‌آید که یک سال ملخ ها به مزارع حمله کرده بودند. پدرم دعایی داد به دهقانی و به او گفت در کنار مزارع ات بگذار. او گذاشت و آفت ملخ از منطقه برطرف شد. آن بزرگواران هرچه بودند به این خاطر